ما شاء الله لا قوة الا بالله
بحمد اللہ کہ از رسائل مروجہ درسیہ کتبی ... مقبول نسخہ
مجموعہ منطق
۱۲۹
بہ چھاپہ خانہ حسینی شیخ ولایت حسین ولد منشی حسین بخش
در مطبع الطافی واقع کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را قوتی هست درّاکه که منتقش میگردد در وی صور
اشیا چنانکه در آئینه لیکن در آئینه حاصل نشود مگر صور محسوسات
و در قوت مدرکهٔ انسانی حاصل شود صور محسوسات و
معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه که آن باصره
و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آنست
که بآنها مدرک نشود و بر تصویر قوت مدرکهٔ انسانی که آن

ذهن خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن

صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزیست بچیزی بایجاب

چنانکه گوئی زید نویسنده ست یا بسلب چنانکه گوئی زید

نویسنده نیست آن صورت را تصدیق خوانند و اگر آن

صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره ست آنرا تصور

خوانند پس علم که عبارت از ادراک ست منحصر شد در تصور

و تصدیق **فصل** بعد ازین معلوم شود که نسبت چیزی بچیزی

خواه بایجاب خواه بسلب بر سه وجه ست یکی حملی چنانکه معلوم

شد دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز

باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد شب

باشد سوم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوئی

نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس
ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب یا بسلب
تصدیق باشد و آنرا حکم نیز خوانند و ادراک ماورای
اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت خبری است
بخبری بایجاب یا بسلب ناچار است او را از سه تصور یکی
تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب که آنرا محکوم به
خوانند سوم تصور نسبت بین بین که آن را نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق
بانکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه است و از تصور
قائم که محکوم به است از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا
بعد از ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق
موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت

حکمیه لیکن هیچکدام ازین تصورات ثلثه نزد اهل تحقیق جزء تصدیق

نیست **فصل** بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول او

احتیاج بنظری و فکری نباشد چون تصور حرارت و برودت

و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری خوانند

دوم آنکه در حصول او احتیاج باشد بنظری و فکری چون تصور

روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری خوانند و

همچنین تصدیق نیز بر دو قسم است یکی تصدیق ضروری که محتاج

نباشد بنظری و فکری چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است

و آتش گرم است دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظری و فکری

چون تصدیق بانکه صانع عالم موجود است و عالم حادث است و غیر آن

فصل تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل کنند و

بطریق نظر و فکر و آن عبارت است از ترتیب تصورات یا
تصدیقات حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول تصوری یا تصدیقی
که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع
کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد
حاصل شود و چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است یا تصدیق بآنکه
هرچه متغیر است حادث است جمع کنی و چنین گوئی که عالم متغیر
است و هرچه متغیر است حادث است از اینجا تصدیق بآنکه
عالم حادث است حاصل شود **فصل** امتیاز آدمی از دیگر حیوانات
بآنست که او مجهولات را از معلومات بطریق نظر حاصل میتواند
کرد بخلاف سائر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق
نظر و صحت و فساد آن را بشناسد چون خواهد که هر مجهول تصوری یا تصدیقی را

از معلومات تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کنند نتوانند

کرد مگر کسانیکه من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که

ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر نباشند **فصل** بدانکه

در عرف علماء این فن آن تصورات را که موصل شوند بتصور

دیگر معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات را

که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند پس مقصود

درین فن دانستن معرف و حجت است و شکی نیست که معرف

و حجت فی الحقیقت معانی است نه الفاظ مثلا معرف انسان

معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجت حدوث عالم معنی

قضایای مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات

احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهم و تفهیم معانی

بالفاظ و عبارتست ازینجهت واجب شد بروی که نظر کند

در حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معانی **فصل** دلالت

بودن شئی ست بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشئی دیگر

وآن شئی اول را دال گویند و ثانی را مدلول و وضع تخصیص شئی

ست بشئی دیگر بر وجهی که از علم بشئی اول حاصل شود علم

ثانی پس علم بوضع سببی ست از اسباب دلالت و اقسام

دلالت بحکم استقرا سه قسم ست اول دلالت وضعیه که

وضع را در وی دخل ست وآن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ

زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و

عقود و اشارات و نصب معانی که از ایشان مفهوم گردد

دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل ست و این نیز در الفاظ

باشد چون دلالت لفظ دیز که مسموع باشد از ورای جدار

بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر

صانع سوم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع باشد و این در

الفاظ یافته شود چون دلالت اح اح بر درد سینه و در

غیر الفاظ باشد چون دلالت حمرت بر خجل و صفرت بر وجل

فصل انچه از دلالت معتبرست دلالت لفظیه وضعیه است

زیرا که افاده و استفاده معانی معتاد باین طریق است

و این دلالت منحصرست در مطابقت و تضمن و التزام

و مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود

ازان جهت که تمام معنی موضوع له اوست چون دلالت

لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است

برجزء معنی موضوع له خود ازان جهت که جزء معنی موضوع له اوست
چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها و یا بر معنی
ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم
موضوع له خود ازان جهت که آن خارج لازم موضوع له
اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت
کتابت

فصل

پوشیده نیست که لفظ بر تمام موضوع له
خود بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء موضوع له بواسطه
آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لیکن دلالت لفظ
بر خارج معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم آن
خارج مر معنی موضوع له خود را در ذهن بامعنیی که آن
خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن

خارج نیز حاصل شود و اگر اینچنین نباشد آن لفظ را

بروی دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن

دلالت کلی دائمی معتبر ست و اما پیش علماء اصول و بیان

دلالت فی الجمله کافی ست پس لزوم عقلی پیش ایشان

شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بس ست **فصل**

هرگاه که موضوع له بسیط باشد و او را لازم ذهنی

نباشد انجا دلالت مطابقت باشد فی تضمن و التزام لیکن

دلالت تضمن و التزام بی مطابقت صورت نه بندد

و اگر موضوع له بسیط باشد و او را لازم ذهنی بود انجا

دلالت التزام باشد فی تضمن اگر موضوع له لفظ

مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد انجا

11

دلالت تضمن باشد یا التزام **فصل** لفظ را چون در
موضوع له خود استعمال کنند آن را حقیقت خوانند و چون در
غیر موضوع له یا در خارج وی استعمال کنند مجاز
خوانند و اینجا احتیاج بقرینه باشد **فصل** لفظ را
چون یک موضوع له باشد آن را مفرد خوانند و اگر زیاده
باشد آن را مشترک خوانند و در هر معنی محتاج بقرینه
باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنی
موضوع باشد آن را مترادفان خوانند چون انسان
و بشر و اگر هر یکی را موضوع له دیگر باشد آن را
متباینان خوانند چون انسان و فرس **فصل**
لفظ دال بر معنی مطابقت بر دو قسم است

نسبت مفرد و مرکب مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت

کند بر جزء معنی مقصود وی و دلالتش مقصود باشد

چون رامی الحجارة و مفرد آن که اینچنین نباشد و این

بر چهار قسم باشد یکی آنکه جزء ندارد چون همزه استفهام

دوم آنکه جزء دارد و لیکن آن جزء دلالت بر جزء

معنی ندارد اصلاً چون زید سوم آنکه جزء دارد و

آن جزء دلالت دارد و بر معنی لیکن جزء معنی

مقصود دلالت ندارد چون عبد الله در حالت علمیت

چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر

جزء معنی مقصود لیکن دلالت مقصود نباشد چون

حیوان ناطق در حالتی که علم شخص انسان باشد

۱۴

فصل مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که

معنی لفظ مفرد اگر ناتمام بود یعنی صلاحیت ندارد که محکوم

علیه و محکوم به شود آن را درین فن ادات خوانند و در

نحو حرف و اگر معنی وی تمام است پس خالی ازان

نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه

اگر ندارد آن را کلمه گویند و در نحو فعل و اگر صلاحیت

دارد آن را اسم خوانند **فصل** لفظ مرکب دو قسم

است تام و غیر تام تام آن است که سکوت بر وی

صحیح باشد یعنی چون متکلم بر آنجا سکوت کند

مخاطب را انتظاری نباشد ای چنان انتظاری که

یا محکوم علیه باشد بی محکوم به و یا محکوم به باشد بی محکوم علیه

ومرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آن را
خبر و قضیه خوانند و این عمده ست در باب تصدیقات
واگر محتمل نباشد آن را انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات
بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت
نکند بر طلب چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و
این قسم یعنی انشا معتبر است در محاورات و غیر تام آن
ست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این منقسم می شود
به ترکیب تقییدی که در وی جزو دوم قید اول باشد
خواه باضافت چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان
ناطق و این عمده ست در باب تصورات و ترکیب غیر
تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر

فصل

ادراک معانی الفاظ مفرده وادراک معانی مرکبات غیر
تامه وادراک معانی مرکبات تامه انشائیه وادراک معانی
مرکبات موهومه وادراک معانی مرکبات مشکوکه مجموع
تصورات باشد وادراک معنی خبر وقضیه تصدیق باشد
این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است
چون تصدیق موقوف بود بر تصور ازین جهت بیان
احوال تصورات را مقدم داشتیم بر بیان احوال
تصدیقات **فصل** هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور
وی مانع از وقوع شرکت بود بین کثیرین آن را جزئی
حقیقی خوانند چون زید واگر نفس تصور وی مانع وقوع
شرکت نباشد بین کثیرین آنرا کلی خوانند چون انسان

وهریک از ان کثیرین را افراد آن کلی وجزئی اضافی وی

خوانند وجزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید بقیاس

انسان وشاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد

چون انسان بقیاس حیوان **فصل** کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت

افراد خود یا تمام حقیقت افراد خود باشد یا جزء حقیقت افراد

خود باشد یا خارج از حقیقت افراد خود باشد انکه تمام حقیقت

افراد خود باشد نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام

ماهیت زید وعمرو وبکر وخالد است وایشان را از یکدیگر امتیاز

نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در حقیقت وماهیت انسان

دخل ندارد وچون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد

خود است افراد وی متفقة الحقیقة باشد

پس هرگاه که از فرد وی یا افراد وی بما هو سوال کنند
آن نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که
مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو پس لا
هرگاه که گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و آنکه
جزء حقیقت افراد خود باشد آنرا ذاتی گویند و آن منحصر است
در جنس و فصل زیرا که آن جزء حقیقت افراد خود اگر تمام مشترک
باشد میان این حقیقت و حقیقت دیگر آن را جنس خوانند
و مراد بتمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جزء
مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک
است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و
فرس با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جسم و قابل ابعاد ثلثه

ونامی حساس متحرک بالاراده وحیوان عبارت ازین

مجموع است وچون جنس تمام مشترک است میان امور

مختلفة الحقائق پس هرگاه که ازان امور مختلفة الحقائق

بماهو سوال کنند جنس در جواب مقول شود مثلاً هرگاه که

از انسان و فرس بماهما سوال کنند جواب حیوان باشد

زیراکه سوال این هنگام از تمام حقیقت مشترک است

وآن حیوان است واگر از انسان تنها بماهو سوال کنند سوال از

تمام حقیقت مختصه او باشد وحیوان در جواب نباید گفت بلکه در

جواب حیوان ناطق باید گفت وازینجا معلوم شد که جنس کلی است

که مقول شود برامور مختلفة الحقائق در جواب ماهو وشاید که یک

حقیقت اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی تحت چون حیوان که جنس

19

انسان ست و فوق او جسم نامی ست و فوق جسم نامی

جسم مطلق ست و فوق جسم مطلق جوهر ست و آن جنس که

در جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود آن را جنس

قریب خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت

شریک ست چون او را با انسان در سوال جمع کنی

جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات

واقع نشود آن را جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک

ست میان انسان و حیوانات و نباتات لیکن در جواب

سوال از انسان با نباتات مقول می شود و در جواب

سوال از انسان با حیوانات دیگر مقول نمی شود و هر جنس که

جواب از جمیع مشارکات در وی دو مرتبه باشد بعید بیک مرتبه باشد

۲۰

باشد چون جسم نامی و اگر جواب آن جنس مرتبه باشد بعید بدو
مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی
خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل
خوانند چون حیوان درین مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل
باشد آن را جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق
درین مثال این است بیان آن جزء که تمام مشترک است و اگر
آن جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آن فصل خوانند
زیرا که آن حقیقت افراد را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزء
مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت
افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز میکند
و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد

اما تمام مشترک نباشد که بوی تمیز حقیقت شود از

بعض ماهیات چون حساس و این را فصل بعید خوانند

بالجمله فصل ممیز ماهیت جوهری پس او کلی باشد که در جواب

ای شیء هو فی جوهره واقع شود **فصل** بدانکه نوع را

معنی دیگرست که آن را نوع اضافی خوانند و او ماهیتی است

که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو

چون انسان که مقول میشود بر وی و بر فرس حیوان جواب

ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید

که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم

نامی که نوع اضافی جسم است و جسم که نوع اضافی جوهرست

و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص

بیک حقیقت باشد آن را خاصه خوانند و حقیقت را تمیز کند

از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شی

هو فی عرضه چون ضاحک نسبت بانسان و اگر مشترک باشد

میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چون ماشی

که مشترکست میان انسان و میان حیوانات پس

کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام

فصل معرف بر چهار قسم است اول حد تام

و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون

حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب

باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق

یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سوم

رسم تام وآن مرکب باشد از جنس قریب وخاصه چون حیوان
ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص وآن مرکب باشد
از جنس بعید وخاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک
یا جوهر ضاحک در تعریف انسان وشاید که رسم ناقص مرکب
باشد از عرض عام وخاصه چون متوجو وضاحک در تعریف
انسان وشاید که مرکب باشد از عرضیات فقط که مختص
باشد جمله عرضیات بحقیقت واحد چون ماشی علی قدمیه
عریض الاظفار بادی البشرة مستقیم القامة ضحاک
بالطبع در تعریف انسان وپیش اهل اصول وعربیت
معرف را بجمیع اقسامش حد خوانند **فصل** در تعریفات
استعمال الفاظ مجازیه ومشترکه جائز نباشد مگر

مگر وقتیکه قرینه واضح بوده باشد فصل بدانکه دانستن حقائق
موجودات چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان
اجناس و فصول آن حقائق و میان اعراض عامه و خواص اینها
درغایت اشکال است و دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن
میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص اینجا آسان
است چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و منصرف
و مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات
شروع کردیم در تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه
محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور دیگر که آن
قول شارح است باقسام خود که آن معرفات اربع است و دیگر
بیان کلیات خمس که قول شارح ازان مرکب شود همچنان در

تحصیل تصدیقات نظریه محتاج ایم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق

دیگر که آن حجت است باقسام خود و دیگری بیان قضایا که حجت

ازان مرکب شود و ناچار است که بیان مباحث قضایا مقدم

باشد بر مباحث حجت پس میگوییم که قضیه قولی ست که صحیح باشد

تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب معنی مرکب باشد

از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب و یا بسلب

و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر میشود که در انجا

نسبت حکمیه ست و حکم نیست زیرا که شک در وی ست و حکم نیست

و قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه

و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا حکم مفرد باشد آن قضیه را حملیه خوانند

خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر

محکوم علیه و محکوم به مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه

خوانند پس اگر حکم باتصال است آن قضیه را شرطیه متصله خوانند خواه

موجبه چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود است و خواه سالبه

چنانکه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد و اگر حکم

بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی

این عدد زوج باشد یا فرد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین

که این عدد زوج باشد یا منقسم بمتساوین و اطلاق حملیه و متصله

و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه آنکه مناسب

است با موجبات در اطراف فصل محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع

خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه

و حکم سعا آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم

ولفظ است که در زید قائم است و حرکت کسره در زید در بالجمله

هر حرفی که دلالت کند بر رابطه میان موضوع و محمول آن را

رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به

تالی خوانند **فصل** موضوع اگر در قضیه حملیه جزئی حقیقی باشد

آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید

نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده اند

آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و انسان

نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند

آن را قضیه محصوره خوانند و این چهار قسم است

موجبه کلیه سالبه کلیه موجبه جزئیه سالبه

جزئیه **فصل** قضایای شخصیه

در علوم معتبر نیست و قضیهٔ مهمله در قوت محصورهٔ جزئیه است

پس قضایای معتبره در علوم حکمیه محصورات اربعه است **فصل**

حرف سلب در قضیه چون جزء محمول شود آن قضیه را

معدوله خوانند چون زید نانویسنده است و اگر جزء نشود

آنرا محصله خوانند چون زید نیست نویسنده **فصل** نسبت

محمول با موضوع خواه بایجاب خواه بسلب شاید که ضروری باشد

یعنی مستحیل الانفکاک باشد آن را قضیهٔ ضروریهٔ مطلقه خوانند

چون کل انسان حیوان بالضرورة ولا شئ من الانسان

بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورت از هر دو طرف

باشد آن را ممکنهٔ خاصه خوانند چون کل انسان کاتب

بالامکان الخاص ولا شئ من الانسان بکاتب

بالامکان الخاص موجبه و سالبه را یعنی یکی ست یعنی ثبوت کتابت

و سلب کتابت هیچکدام از انسان ضروری نیست و یا اینکه

یکطرف باشد که مخالف حکم اوست آن را ممکنه عامه خوانند

چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت

از انسان ضروری نیست و چون لا شیء من الانسان بکاتب

بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری

نیست و شاید که بر دوام باشد یعنی همیشگی بی

اعتبار ضرورت آن را دائمه مطلقه خوانند چون

کل فلک متحرک دائما و شاید که بالفعل باشد یعنی نه

بالجمله و آن را مطلقه عامه خوانند چون کل انسان

متنفس بالفعل فصل عکس قضیه جمله آن باشد

که محمول را موضوع کنند و موضوع را محمول بر وجهی که ایجاب

و سلب و صدق اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلیه موجبه

جزئیه منعکس شود مثلاً هرگاه که کل انسان حیوان

صادق شود بعض الحیوان انسان صادق شود همچنین موجبه

جزئیه موجبه جزئیه منعکس شود مثلاً بعض الحیوان انسان

صادق شود بعض الانسان حیوان نیز صادق شود

زیراکه موضوع و محمول باهم متلاقی شده اند

در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در عکس

کلیه صادق نباشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود

چون ضروریه باشد مثلاً هرگاه که لاشئ

من الانسان بحجر بالضرورة صادق باشد

لاشی من الحجر بانسان بالضرورة صادق باشد و سالبهٔ جزئیه
عکس ندارد زیراکه لیس بعض الحیوان بانسان صادق است
و در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست

فصل نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب
و در کلیت و جزئیت و جهت مخالف باشد بحیثیتی که صدق
هریک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هریک
لذاته مستلزم صدق دیگری باشد پس نقیض موجبهٔ
کلیه سالبهٔ جزئیه باشد و نقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ
جزئیه

فصل قضیهٔ شرطیهٔ متصله لزومیه باشد
اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت
و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب

دیی ضروری نباشد چنانکه اگر انسان ناطق نیست حمار ناهق

ست وقضیه منفصله یا حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود

وعدم باشد چون این عدد یا زوج باشد یا فرد

یعنی هر دو مجتمع نشوند ومرتفع نشوند ویا مانعة الجمع

باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این

چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند

لیکن ارتفاع شاید ویا مانعة الخلو باشد اگر انفصال

در عدم باشد چنانکه گوئی زید یا در دریاست

یا غرق نشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن

اجتماع شاید فصل تناقض وعکس در شرطیات

بر قیاس حملیات معلوم شود فصل

حجت بر سه قسمست یکی قیاس که آن استدلال است
بحال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و
کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی
بحال حیوان که کلی است بر حال جزئی وی که انسان است
دوم استقرا که آن استدلال است بحال جزئیات بر حال
کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهائم فک
اسفل را می جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوان
چنین باشند پس استدلال کردی بحال جزئیات
حیوان که انسان و بهائم و طیور اند بر حال حیوان که
کلی ایشانست سوم تمثیل که آن استدلال است
بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی

شنیده حرام است بنابر آنکه خمر حرام ست زیراکه مسکر ودر

جزئی مسکراند فصل استقراء وتمثیل مفید ظن باشند

و قیاس مفید یقین باشد پس عمده در باب تحصیل

تصدیقات قیاس ست وآن عبارت ست از قول

مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول دیگر

چنانکه گوئی عالم متغیرست وهرچه متغیرست حادث ست

پس لازم آمد که عالم حادث باشد وقیاس دو قسم است

یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد

چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض

نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این آدمی

باشد حیوان باشد لیکن آدمی است

٣٥

پس حیوان باشد لیکن حیوان نیست پس آدمی

نیست فصل قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب

از حملیات صرف یا غیر حملی باشد و قسم اول اظهر است

پس بر وی اقتصار کنیم و آن بر چهار نوع است

زیرا که نسبت میانِ موضوع و محمول چون

مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر

طرف نسبت باشد تا بواسطهٔ وی نسبت میانِ

موضوع مطلوب و محمول آن معلوم شود و آنرا

حد اوسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوا

و محمول وی را اکبر و حد اوسط اگر محمول شود و اصغر را

و موضوع شود اکبر را شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد

باشد سوم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه

باشد چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه

سالبه جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات

اربعه است و شرط شکل ثانی آن است که مقدمتین

مختلفتین باشند در ایجاب و سلب یعنی یکی موجبه

باشد و دیگری سالبه و کبری وی کلیه باشد و

ضروب منتجه وی نیز چهار است اول موجبه کلیه

صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه همه ج ب است

و هیچ از آ ب نیست پس هیچ از ج آ نیست

دوم عکس این چنانکه هیچ از ج ب نیست و همه آ ب است

پس هیچ از ج آ نیست سوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری

چنانکه بعض ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس بعض
ج آ نیست چهارم سالبهٔ جزئیه صغری و موجبهٔ
کلیه کبری چنانکه بعض ج ب نیست و همه آ ب
است پس بعض ج آ نیست پس نتیجهٔ شکل ثالث نیست
الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط شکل ثالث آن است
که صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی
کلیه باشد و ضروب وی شش است سه منتج
ایجاب جزئی و سه منتج سلب جزئی و آن سه که منتج
ایجاب جزئی است اول موجبتین کلیتین چنانکه همه
ب ج است و همه ب آ است دوم صغری موجبهٔ جزئیه
و کبری موجبهٔ کلیه چنانکه بعض ب ج است و همه ب آ است

[illegible]

سوم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه همه

ب ج ست و بعض ب آ ست پس نتیجه این ضرب

بعض ج آ ست و آن سه که منتج سلبی

ست اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری

چنانکه همه ب ج ست و هیچ از ب آ نیست دوم

موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه

بعض ب ج ست و هیچ از ب آ نیست سوم موجبه

کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه همه ب ج

ست و بعض ب آ نیست و نتیجه هر سه ضرب

این ست که بعض ج آ نیست و شکل رابع بعید

است از طبع پس او را بیاوردیم اما

قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی و دوم انفصالی

اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم
و آن را نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی که اگر این انسان
باشد حیوان باشد لیکن انسان است پس حیوان باشد یا مرکب
از متصله لزومیه با رفع تالی و آن را نتیجه رفع مقدم است چنانکه
گوئی در مثال مذکور لیکن حیوان نیست پس انسان نباشد

واما انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصله حقیقیه و با وضع
احد الجزئین این را نتیجه رفع جزو دیگر باشد و با رفع احد الجزئین
آن را نتیجه وضع دیگر باشد و با رفع احد الجزئین آن را نتیجه
وضع جزو دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی
این عدد یا زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست

لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس
فرد باشد لیکن فرد نیست پس زوج باشد یا مرکب
باشد از منفصلۂ مانعۃ الجمع با وضع احد الجزئین او را نتیجہ
رفع جزء دیگر باشد پس او را دو نتیجہ باشد چنانکہ گوئی این
جسم یا شجر یا حجر لیکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست
یا مرکب باشد از منفصلۂ مانعۃ الخلو با رفع احد الجزئین او را نتیجہ
وضع جزء دیگر باشد پس نتیجہ او را دو ست چنانکہ گوئی این
جسم یا لا حجر است یا لا شجر لکن حجر است پس لا شجر باشد
لکن شجر است پس لا حجر باشد

تمام شد رسالۂ کبری در علم منطق شہر جمادی الاول
سنہ ہجری در مطبع الطافی محلہ ناچگھر رونق تازہ یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه هرچه در ذهن بیاید اگر خالی از حکم باشد آن را تصور خوانند چون تصور
انسان مثلا و اگر با حکم باشد آن را تصدیق خوانند چنانکه زید
نویسنده است مثلا حکم و نسبت امریست با امری بر وجه
ایقاع آن را ایجاب خوانند چون انسان کاتب است یا بر وجه
انتزاع و آن را سلب خوانند چون انسان کاتب نیست و هر یک
از تصور و تصدیق اگر بی فکر حاصل شود آن را ضروری

وبدیهی خوانند چون تصور حرارت و برودت و تصدیق

بآنکه آتش گرم ست و اگر بفکر حاصل شود آنرا نظری و کسبی

خوانند چون تصور روح و تصدیق بآنکه عالم حادث ست

و فکر آنست که در معلومات تصرف کنند بترتیب بعضی با بعض

بر وجهیکه اداکند بدانستن مجهول و هرچه در وی فکر کنند

و بتصور دیگر اداکند آنرا معرف و قول شارح خوانند

چنانکه معنی حیوان که جوهر جسم نامی حساس متحرک بالاراده است

و معنی ناطق که دریابنده معقولات ست مفرق ترا

معلوم باشد پس هر دو را جمع کنی و گوئی حیوان ناطق انجا

تصور انسان حاصل ست هرچه در وی فکر کنند و بتصدیق ادا کنند

آنرا دلیل و حجت خوانند چنانکه گوئی عالم متغیرست و هرچه

متغیرست حادثست پس عالم حادثست

فصل

در مباحث مفرد هرچه متصور شود اگر منع کند از شرکت بین
کثیرین آن را جزئی حقیقی خوانند چون ذات زید و اگر منع نکند
آن را کلی خوانند چون مفهوم انسان و آن کثیرین را افراد و جزئیات
اضافی هم می‌خوانند چون زید و عمرو و بکر و غیر آن چون کلی را
نسبت کنی با افراد و یا عین حقیقت افراد باشد چون انسان
آن را نوع خوانند یا جزو حقیقت افراد باشد پس اگر تمام مشترک است
میان حقیقت آن افراد و ماهیت دیگر چون حیوان که تمام مشترک است
میان انسان و دیگر حیوانات آن را جنس خوانند و اگر چنین نباشد
آن را فصل خوانند خواه مشترک نباشد چون ناطق و خواه مشترک
لیکن تمام مشترک نباشد چون حساس و یا خارج از حقیقت افراد

باشد اگر خاص بیک ماهیت باشد آن را خاصه خوانند چون ضاحک

واگر خاص نباشد آن را عرض عام خوانند چون ماشی و جنس اگر تمام

مشترک نسبت با مشارکات آن را جنس قریب خوانند چون حیوان

واگر نسبت با بعضی مشارکات تمام مشترک باشد فقط آن را جنس بعید

خوانند چون جوهر که مشترک است میان انسان و مجردات و حیوانات

و نباتات و جمادات و تمام مشترک نیست مگر نسبت با مجردات

و مراتب بعد مختلف میشود و هرگاه که جنس قریب را با فصل قریب جمع کنی

آن را حد تام خوانند چون حیوان ناطق مر انسان را و اگر جنس بعید را با فصل

قریب جمع کنی آن را حد ناقص گویند چون جسم ناطق مر انسان را

و هرگاه که جنس قریب را با خاصه جمع کنی آن را رسم تام گویند

چون حیوان ضاحک مر انسان را و اگر جنس بعید را با خاصه جمع کنی

آن را رسم ناقص خوانند چون جسم ضاحک مر انسان را و بعضی

اگر عرض عام را با خاصه جمع کنی رسم ناقص خوانند چون موجود

ضاحک مر انسان را بدانکه جنس و فصل و حد را بیشتر در حقایق

موجوده در خارج استعمال میکنند و در مفهومات اعتباریه نیز چون

اصطلاحات نحاة مثل کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی

استعمال میکنند و پیش اهل عربیت حد بمعنی معرف باشد و اقسام

و روی در حل باشد فصل در مباحث حجت و دلیل مایه التصدیق را

قضیه خوانند و قضیه بر سه قسم است یکی حملیه و آن مرکب باشد

از دو مفرد مثل الانسان کاتب و آن را موجبه خوانند و الانسان

لیس بکاتب و آن را سالبه خوانند و محکوم علیه را در حملیه موضوع

خوانند و محکوم به را محمول دوم شرطیه متصله و آن مرکب باشد

ازدو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشند باتصال چون کلما
کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا واین را موجبه خوانند ویا حکم
کرده باشند بسلب اتصال چون لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة
کان اللیل موجودا واین را سالبه خوانند سوم شرطیه منفصله وآن
مرکب باشد از دو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشند بانفصال یا بسلب
انفصال ومنفصله بر سه قسم است اول حقیقیه که دروی حکم
کرده باشند بانفصال در صدق وکذب هر دو چون هذا العدد
اما زوج واما فرد واین را موجبه حقیقیه گویند یا حکم کرده باشند
بسلب این انفصال چون لیس البتة هذا العدد اما زوج واما منقسما
بمتساویین واین را سالبه حقیقیه خوانند دوم مانعة الجمع که دروی
حکم کرده باشند بانفصال در صدق فقط یا بسلب این انفصال

چون هذا الشیء اما شجر واما حجر ولیس البتة هذا الشیء اما لاشجر واما لاحجر

حجر و شجر مجتمع نمیشوند پس میتواند که ... باشد واحد شجر یا حجر ۱۲

سوم مانعة الخلو که در وی حکم کرده باشند بانفصال در یکدیگر بسلب این انفصال

برای این گویند که در ... نسبت خالی از هر دو جزء این قضیه ۱۲

چون هذا الشیء اما لاحجر واما لاشجر ولیس البتة هذا الشیء اما حجر واما شجر ودلیل چون مرکب شود

پس لاحجر و لاشجر هر دو بر هذا الشیء که عبارت از انسان مثلاً باشد صادق آید ۱۲

از حملیات صرف آن را قیاس اقترانی خوانند ودر وی چهار شکل منعقد گردد و بیان

لاقتران الحدود فیه ۱۲

اینمعنی آنست که چون در قضیه حملیه نسبت محمول با موضوع مجهول باشد احتیاج باشد بمتوسطی

که او را بهر یک از این موضوع و محمول قضیه مطلوبه نسبتی باشد تا بواسطه معرفت این دو

نسبت محمول با موضوع که مطلوب است معلوم شود مثلاً نسبت ج که محمول است

ای نسبت متوسط با موضوع و محمول قضیه مطلوبه ۱۲

با ب که موضوع است چون مجهول باشد آ متوسط شود پس اینجا سه جزء است

اول موضوع قضیه مطلوبه دوم محمول قضیه مطلوبه سوم متوسط اگر

متوسط محمول شود موضوع مطلوب را و موضوع شود محمول مطلوب آنرا

شکل اول گویند چون کل ب ا و کل ا ج فکل ب ج واگر عکس

ای کل انسان حیوان ۱۲ ای کل حیوان جسم ۱۲